هو العلیم

شرح فقراتی از دعای افتتاح در رابطه با حضرت ولیّ‌عصر علیه السّلام (1)

امام عصر، یگانه مصداق علی و حسین زمان

طرح مبانی اسلام - ۲۰ رمضان‌المبارک ۱۴۳۹ ه.ق، مشهد مقدّس - جلسهٔ دوم

استاد
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

عرض کنم من یک چند شبی هست که این دعای افتتاح، این فقراتش من را به خود مشغول کرده؛ این فقرات که مربوط به حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداه [است و] می‌فرماید که:

اِستَخلِفْهُ فی الْأَرضِ کَما اسْتَخلَفتَ الّذینَ مِن قَبلِه؛[1] «او را در زمین متمکّن گردان، زمین را در اختیار...»

«اِستَخلِفْهُ» یعنی: «زمین را و حکومت زمین را در اختیار او قرار بده!»

الآن حکومت زمین در اختیار امام عصر که نیست!

انتقاد از به‌کاربردن عباراتی مانند حسین زمان و علیّ زمان

بله، امروز یک عبارتی دیدم از یک شخصی ـ بله، نَعوذُ بالله، نَعوذُ بِالله ـ [که]: «زمان، زمان غدیر است!» از این حرف‌ها زیاد است، سابق می‌گفتند: «حسین زمان، علی زمان، نمی‌دانم...!» هنوز پیغمبر زمان را نشنیده‌ایم، إن‌شاءالله آن هم تا چند روز دیگر درمی‌آید! بله، این مسائل لقلقهٔ زبان است و نشان می‌دهد که میزان فهم ما از دین و روح دین و معارف الهی چقدر است. به خواندن و نوشتن و جمع کردن در سینه و حفظ کردن نیست؛ شما توی کتابخانه هم این کتاب‌ها را دارید، همهٔ کتاب‌ها هست، همهٔ مطالب هست، اما اینکه این مطالب چقدر در دل رسوخ کرده و به دل نشسته و انسان به عمق این مطالب رسیده!

یک وقت یک عبارتی ما از یک بنده‌خدایی ـ خدا رحمتش کند، فوت کرده، خدا بیامرزدش، مرد بزرگی بود، عالمی بود، و وارسته‌ای بود، متهجّدی بود، و کمی از او هم در این زمان پیدا نمی‌شود، کمی از او! ـ یک سخنی من از ایشان شنیدم، در منبر داشت می‌گفت، یک نواری بود از ایشان گوش می‌دادم، در همان زمان‌های سابق، زمان شاه که ایشان می‌گفت:

امروز ما باید حسین‌های زمان را بشناسیم و شمرها را بشناسیم! شمر ۱۲۰۰ سال ۱۴۰۰ سال پیش مرد، از بین رفت و خاک شد، فلان، باید ببینیم شمر الآن کیست؟ شمر الآن موشه‌دایان[2] است![3]

---

[1] الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۲. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۵۹:

«حکومت و ولایت بر زمین را نصیب او بفرما، هم‌چنان‌که پیش از او نیز به بعضی از بندگانت سلطنت و مُکنت عطا نموده بودی.»

[2] اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۵، تعلیقه ۳:

«این فرد مدّتی به‌عنوان وزیر جنگ رژیم صهیونیستی موجب کشتار و فجایع فراوانی گشته بود.»

[3] رجوع شود به مجموعه‌آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۵ و ج ۱۷، ص ۲۹۱ و ج ۲۴، ص ۷۹؛ حماسهٔ حسینی، ج ۱، ص ۲۹۱؛

چرا نباید تعابیر علی زمان و حسین زمان را برای غیر امام علیه السّلام به کار برد؟

بله، اشکال ندارد، از این‌طرف موشه‌دایان هم شمر است، تفاوت نمی‌کند، صدام هم شمر هستند، شمر زیاد داریم الحمدللّه، غیر از آنها هم هستند! ولی «حسین‌ها» چیست قضیه‌اش؟ «حسین‌های زمان» کیست؟ چیست؟ مگر ما چند تا حسین داریم؟ الآن در زمان ما حسین کیست، حسین زمان؟ اگر باشد، امام زمان است! غیر از او شما چه کسی را سراغ دارید؟ بگویید! کیست؟! حسین، یعنی حسینی که ربطش با خدا، معرفتش با خدا، ولایت کلّیهٔ الهیه‌اش بر مُلک و ملکوت ـ دماغم را من نمی‌توانم بخارانم! ـ ولایت کلّیهٔ بر مُلک و ملکوت، رزق جمیع ماسوی‌الله، جبرائیل، میکائیل، ملائکهٔ مقرّب تا برسد به این ذرات معلّق در هوا! ربط تمام نفوس، جمادیّه، نباتیّه، حیوانیّه، انسانیّه، ملکوتیّه با پروردگار؛ یک پشه‌ای که الآن می‌بینید دارد می‌رود، آن به ولایت امام و به اشراف امام دارد می‌رود![1] توجه می‌کنید؟ اصلاً می‌دانیم چه خبر است؟ چه خبر است؟! این پشه را که دارید می‌بینید!

کیست حالا «حسین زمان»؟! یک صد میلیارد میلیارد میلیارد میلیاردمش را به من نشان بدهید، به من بگویید! بالأخره ما هم بفهمیم، ما هم که از پشت کوه و پرورشگاه نیامده‌ایم، بالأخره کم و بیش توی همین مسائل [بوده‌ایم].

«علی زمان» کیست؟! اینکه بدتر شد! آن حسین بود و حالا علی، علی که واسطهٔ عالم وجود بوده! یک وقت شما یک علی می‌بینید که می‌آید مسجد کوفه نماز می‌خواند و عبایش را می‌اندازد روی دوشش و می‌رود خانه‌اش و هیچی...؛ خیلی خب، اگر این است این ده هزارتا، ده میلیون مثل این هست! علی می‌توانیم بگوییم. یک وقت یک علی توی این عبا می‌بینید، پشت این عبا می‌بینید، آن علی کیست؟ آن علی که باید جبرائیل بیاید از او اذن بگیرد و اجازه بگیرد و خدمت رسول‌الله برسد او کیست؟ بنده‌ام؟! می‌گویم من دماغم را نمی‌توانم بخارانم! پشت این [درب]، تو را خدا ببینید، من پشت این در می‌دانم چیست، چه کسی نشسته، صندلی چه کسی گذاشته، چه کسی نشسته، چه کسی دارد گوش می‌دهد؟ والله نمی‌دانم، تالله نمی‌دانم! پشت این دیوار را من نمی‌دانم چه کسی نشسته، چه کسی دارد حرف‌هایم را گوش می‌دهد، چه کسی دارد مسائل را گوش می‌دهد! توجه می‌کنید؟! اینها بازی کردن با دین است، اینها بازی کردن با اعتقادات مردم است، اینها انحراف دادن مسیر معرفت مردم است.

علّت مهاجرت علّامه طهرانی به مشهد مقدّس

مرحوم آقا آمده بودند، مشرّف شده بودند مشهد. یک روز در خدمت ایشان رفتیم بازدید مرحوم

نهضت‌های اسلامی در صدسالهٔ اخیر، ص ۸۰؛ یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۱۵، ص ۱۳۲؛ نبرد حق و باطل، ص ۴۱.

[1] جهت اطلاع بیشتر دربارهٔ اشراف ولایی امام علیه السّلام بر جمیع موجودات رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۳ ـ ۴۱.

عمویمان، آن عمویمان مرحوم آسید محمدعلی.

[خطاب به یکی از حاضرین در مجلس]: شما که دیده بودید ایشان را؟

[مخاطب]: بله.

خدا رحمتشان کند، مسجد لاله‌زار نماز می‌خواندند. رفته بودیم بازدیدشان، آمده بودند. خب، قبلاً ارتباط بیشتر بود و حتی مرتبهٔ شاگرد و استادی بود، بعد کم‌کم به‌واسطهٔ بعضی از مسائل کم شد و کم شد تا اینکه دیگر آن ارتباط نبود. بعد یک صحبتی بینشان ردّ و بدل شد و مرحوم آقا رو کردند گفتند که:

آقای اخوی، شما می‌دانید ما برای چه مشهد آمدیم؟ ما دیدیم این مردم برای اسلام قیام کردند و خون دادند و زحمت کشیدند، نیت اینها نیت اسلام رسول‌الله بود، (توجه کنید چه حرف‌هایی! اینکه آدم خون خونش را می‌خورد،[1] برای همین‌هاست!) نیت اینها اسلام رسول‌الله بود، به‌خاطر اسلام رسول‌الله خون دادند، آمدند توی خیابان و زنشان، بچه‌شان، فرزندشان [را فدا کردند]؛ (جنگی که شد، حملهٔ عراق به ایران و مسائل و دیگر مصیبت‌های این جنگ که خدا می‌داند چه خبر بود و چه شد، و مسائل [دیگر]! البته ایشان قبل از این جنگ آمدند، یعنی به خاطر همان مسائل) و بعد خدا یک هدیه‌ای در اختیار این مردم قرار داد؛ ما دیدیم اینها چیزی از اسلام نمی‌دانند، معرفتی از اسلام ندارند، حقیقت اسلام را نمی‌فهمند، ولایت را نمی‌فهمند، امام را تشخیص نمی‌دهند!

این مردم! واقعاً همین‌طور است دیگر، «تشخیص نمی‌دهند!» بزرگ‌هایش تشخیص نمی‌دهند چه برسد به ـ به‌اصطلاح ـ اینها!

حکایت ملاقات یکی از علما با علّامه طهرانی و بحثی پیرامون امامت

یک دفعه، خدا رحمت کند یک بنده‌خدایی آشیخ نصرالله خلخالی بود، مرد فاضلی بود، این آمده بود مشهد [در] همین هتل رُز. ببخشید، ما مشرّف شدیم مشهد در همان زمان شاه و یک دفعه مرحوم آقا بودند و ما و اخوی آسید ابوالحسن، توی همان حال و هوای انقلاب بود، مثلاً مثل‌اینکه حکومت نظامی [و] از این چیزها بود و یا شروع می‌شد و یا بود و اینها، و ایام عید قربان هم بود که بعد از ظهر توی همان اطاق هتل رز، ـ مثل‌اینکه یکی دیگر هم بود ـ ما نشسته بودیم و اینها، مرحوم آقا به من فرمودند که: «دعای روز عرفه را بخوان!» بعد از ظهر روز عرفه، دعای روز عرفه را خواندیم. بله، خواندیم و نمی‌دانم اخوی آسید ابوالحسن هم کمک کرد یا نه، خلاصه دعای روز عرفه را تا آخر رو به قبله ما خواندیم، همان ایّام. یک شب چیز کردیم، نشسته بودیم دیدیم درِ اطاق را می‌زنند، نگاه کردیم دیدیم که این آقای مرعشی [است].

[خطاب به آقای اشکوری]: الآن در قید حیات‌اند؟

[آقای اشکوری]: فوت کرده‌اند.

[استاد]: دوتا برادر بودند.

---

[1] ضرب‌المثل و در اصطلاح یعنی از فرط عصبانیت به خود پیچیدن و جوشیدن. (محقق)

[آقای اشکوری]: بله، هر دو فوت کردند.

[استاد]: هر دو فوت کردند؟ مثل‌اینکه همین که مشهد بودند.

[آقای اشکوری]: بله.[1]

ایشان آمدند، در را باز کردیم، یک‌دفعه چشمشان به ما و آقا افتاد: «به! آسید محمدحسین، فلان، چیز و اینها!» بعد معلوم شد این مثل‌اینکه آدرس را اشتباه آمده، می‌خواسته به دیدن کسی دیگر برود، حالا نبوده آن، فلان، آن کارمند و خادم هتل هم آقا را به‌جای او مثل‌اینکه اشتباه معرفی کرده [و او هم] آمده در [اطاق ما را] زده و... همین‌طور. گفت: «من خیال می‌کردم فلان!» علیٰ‌کلّ‌حال آمد تُو، آمد تُو و تقریباً مجلس... مجلس خوشمزه‌ای هم بود.

در بین صحبت‌هایی که می‌کرد، می‌گفت: «ما که...» مثلاً می‌گفت:

> ما نجف بودیم، خلاصه پیش حاج‌آقا روح‌الله (آقای خمینی) و آشیخ نصرالله خلخالی (که نمی‌دانم فوت کرده یا نه) او هم بود. آنجا صحبت این شد که: «آیا امام می‌تواند زن انسان را طلاق بدهد یا نمی‌تواند؟» حاج‌آقا نصرالله گفت: «آقا، حاجی مَش فلان دوغ‌فروش هم یک‌هم‌چنین حرفی نمی‌زند!» (یک دوغ‌فروشی بوده عرب، سر کوچه‌شان) بعد می‌گفت: «آن دوغ‌فروش هم یک‌هم‌چنین چیزی نمی‌گوید!» دیگر خندیدند بقیه و فلان و این حرف‌ها.[2]

دیگر حالا ما همین‌طور [با] تعجب نگاهش می‌کردیم، یعنی خودش هم قبول داشت و فلان. بعد که رفت، گفتم: «آقاجان، این حرف‌ها چیست اینها می‌زنند؟» گفتند:

> آسید محسن، اینها اصلاً چه فهمی از دین دارند؟! چه فهمی از دین دارند که: «دوغ‌فروش فلان هم مثلاً یک‌هم‌چنین چیزی نمی‌گوید، حالا فلان!»

البته حالا دیگر اینجا باب زیاد است و کم‌کم یک مسائل فقهی راه پیدا می‌کند و مسئله خیلی دقیق و این چیزها می‌شود. ما یک دفعه در قم که بودیم، در همان سالی که مرحوم آقا ما را فرستادند قم که ـ خلاصه من که خود مایل نبودم ولی از ما تقاضا شد که ماه رمضان را ما صحبت کنیم ـ ما هم که شروع کردیم به صحبت، همین شرح تقریباً دعای ابی‌حمزه بود و وارد این بحث شدیم که کم‌کم: «امام بر همهٔ اسرار وجودی ما اطلاع دارد و فلان است و اشراف دارد» و بعد شروع کردیم حالا قضیهٔ شرعی‌اش چه می‌شود و کم‌کم داشتیم...؛ هنوز چیزی باز نکرده بودیم [که] آقا بازنکرده سر و صدا برخاست از یمین و یسار و خَلف و قدّام! و ما هم حرفی که زدیم تا اینجایش دیگر جلوتر نرفتیم، خدا رحم کرد که اینها اشکال کردند وإلاّ می‌خواستیم چیزهایی بگوییم! خلاصه ما هم پاسخ همه را دادیم و بله، تمام شد که بعد دیگر آن جریاناتی که خبر دارید پیش آمد.[3]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۵: «مرحوم آیةالله سید کاظم مرعشی که ساکن ارض اقدس بودند و در همان‌جا هم به جوار رحمت حق پیوستند.»

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۵.

[3] رجوع شود به نرم‌افزار جامع آوای ملکوت، سخنرانی، ابوحمزهٔ ثمالی، سال ۱۴۱۵ هـ.ق، جلسهٔ ۳ و ۴.

هنوز چیزی‌نگفته سر و صدا از أعلام همه برخاست که قضیه چه هست و فلان.

احاطهٔ علّی امام علیه السّلام بر تمام موجودات

خلاصه ببینید، چه کسی امام را شناخته؟ اصلاً چیزی نیست، اینکه ربطی به امام ندارد، بچه‌مکتبی‌های این راه توی این مایه‌اند! برای امام کجا، این حرف‌ها کجا؟! آن اصلاً توهین به امام است! «امام خبر دارد!» خبر داشتن [که برای امام چیزی نیست]! احاطهٔ امام بر ما، احاطهٔ عِلّی است نه احاطهٔ إخباری، علّی! یعنی الآن به ذهن شما... الآن من چه می‌خواهم بگویم؟ شما می‌دانید چه می‌خواهم بگویم؟ مثلاً این جمله‌ای که الآن می‌خواهم بگویم، دهنم را می‌بندم آه، حالا آن جمله را الآن می‌گویم، هنوز که نگفته‌ام، امام قبلش این را می‌داند! چرا؟ چون این جمله قبلاً در نفس امام نقش بسته! توجه می‌کنید؟ چیزی که خودم نگفته‌ام و نمی‌دانم چه هست، حالا این کمترینش! آن‌وقت کدام‌یک از این مردم امام را شناخته‌اند؟![1]

ایشان فرمودند:

> ما آمدیم مشهد تا به مردمی که برای آن اسلام خون داده‌اند، امام را شناسایی کنیم، بشناسانیم به آنها [که] آقا امام این است، وضعش این است، راه را اشتباه نروید! (توجه کردید؟) ما برای این آمدیم.

خدا رحمتشان [کند]. واقعاً ایشان، امام‌شناس او بود، بله، به ضرس قاطع! امام‌شناس او بود. بقیه، همهٔ ما فقط کلیشه و زیراکس و فتوکپیِ آن مطالب را می‌آییم بیان می‌کنیم؛ بله، فتوکپی هم گاهی سیاه درمی‌آید، گاهی یک جایش می‌خورد، یک جایش دو خطش ـ نمی‌دانم ـ می‌افتد و همه‌جور دیگر در آن هست. توجه می‌کنید؟

حکایتی عبرت‌آموز از تعبیر «امام صادقِ زمان» نسبت به یکی از مراجع

«علیّ زمان» کیست؟ علیّ زمان یک نفر [است]، تمام شد، والسّلام! «حسین زمان» کیست؟ حسین زمان یکی است، تمام شد! «امام صادق زمان» کیست؟ یک نفر است! آن‌وقت توی همان زمان انقلاب، فلان سید [قطعی صوت] می‌رود توی تبریز بالای منبر، می‌گوید:

> آی مردم، آی مردم، (در همان زمان شاه) اگر کسی (به همان تعبیر [و لهجهٔ ترکی]) می‌خواهد امام جعفر صادق این زمان را ببیند (ترک هم بود دیگر بیچاره، ترکی حرف می‌زد، فارسیش هم ترکی بود!) من به او آدرسش را نشان خواهم داد! یک بلیط اتوبوس بگیرد برود طهران شمس‌العماره، سوار اتوبوس قم بشود بیاید قم، در کوچهٔ ارگ در منزل آیةالله‌العظمیٰ شریعتمداری، آنجا بایستد، ورود نکند! باید اذن دخول بخواند (باور کنید، از خودم نمی‌گویم ها! یک کلمهٔ از اینها را از خودم نمی‌گویم!) و بعد به ادب وارد شود برود، آنجا امام جعفر صادق زمان در آنجا حضور دارد!

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون احاطهٔ علّی امام علیه السّلام رجوع شود به نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح اسفار اربعه، ج ۱۹، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۶؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۹۱ و ۹۲ و ص ۱۰۷ ـ ۱۰۹.

حالا باید... تمام این حرف‌ها را از او حساب می‌گیرند! همین آقا وقتی که ورق برمی‌گردد، ـ ای دنیا! ای دنیا! چه خبر است؟ دین مردم را ببینیم چه خبر است! اینها همه‌اش نباید بخندیم، به خود باید نگاه کنیم، یک وقت نیاید ما هم همین‌جور باشیم! ـ وقتی که ورق برمی‌گردد، آن امام جعفر صادق [زمان] اول‌فاسق زمان می‌شود از دهن همین! توجه می‌کنید؟ خودم شنیدم از گوشم مطالبی که ـ به‌اصطلاح ـ [می‌گفت]؛ همین می‌رود دوباره روی آن منبر تبریز می‌گوید:

ای مردم بدانید، اگر از این پلهٔ اول این منبر، قرآن تا پلهٔ آخر کشیده باشند، این مرد پا روی همهٔ این قرآن‌ها خواهد گذاشت تا خود را به این بالای منبر برساند!

اِ! چه شد؟! امام صادق چه شد؟! کجا رفت؟! امام صادقت کو؟! توجه می‌فرمایید؟ این مطلبی است که خیلی باید ما دقت کنیم، خیلی.

عباراتی از دعای افتتاح دربارهٔ امام زمان علیه السّلام

من در این فقراتی که در دعای افتتاح راجع به حضرت است خیلی فکر می‌کردم، این چیست داستان؟ خب، **«اللّهمّ اجعَلهُ الدّاعیَ إلیٰ کتابِک»**؛[1] مگر امام زمان داعی به کتاب نیست؟! پس این دعا چیست؟ این یک مسئله. **«و القائمَ بِدینِک؛ اجْعَله»** یعنی: «او را...» الآن یکی از مسائلی که... . البته وارد این مسائل شدن که صحبت زیاد است.

اِستَخلِفْهُ فی الْأرضِ کَما اسْتَخلَفتَ الّذینَ مِن قَبلِه، مَکِّن له دینَهُ الّذِی ارْتَضَیتَه [له]؛ «آن دینی که او می‌خواهد، آن دین را در اختیارش قرار بدهد! (نه آن دینی که الآن توی عربستان است، توی عراق است، توی آنجاست، توی آنجاست، توی [اینجاست]، هست، نیست، نمی‌دانم، همه‌جا!) آن دینی که او می‌خواهد آن دین را در اختیارش قرار بده و او را بر آن دین متمکّن گردان! (یعنی مستولی، مسیطر، مُشرِف نسبت به آن!)»

منظور از فقرهٔ «یَعبُدُکَ لا یُشرِکُ بِکَ شَیئًا» چیست؟

أبدِلْهُ مِن بَعدِ خَوفِه أمنًا یَعبُدُکَ لا یُشرِکُ بِکَ شَیئًا.[2]

این چه عبارتی است که حضرت در اینجا می‌فرماید: **«یَعبُدُکَ لا یُشرِکُ بِکَ»؟** «شرک به تو نورزد!» مگر امام زمان مشرک [است و] نَعوذُ بالله الآن در عبادتش، در توجّهش به پروردگار، در آن جنبهٔ ربطش مگر جنبهٔ شرک قرار دارد؟! مگر جنبهٔ شرک قرار دارد؟! **«لا یُشرِکُ بِکَ شَیئًا؛** هیچ چیزی را شریک تو قرار ندهد در عبادت.»

---

[1] شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۵۹:
«بار الها! او را دعوت‌کنندهٔ به‌سوی کتاب خود قرار بده.»

[2] شرح فقراتی از دعای افتتاح ، ص ۲۵۹:
«پس از خوف از معاندین و ظالمان او را در مَأمَن و جایگاه امن و امان متمکّن بگردان؛ تا تو را به حقیقت عبودیت پرستش نماید و از هیچ حادثه و مانعی در راه عبودیت تو نهراسد و بیم به خود راه ندهد.»

وجود شرک در عبادت‌های تودهٔ مردم

عبادت‌های ما همه‌اش مخلوط است، قاطی است. مثل طلا، می‌دانید چند عیار است؟ طلای ۲۲ عیار داریم، ۲۰ عیار داریم، ۱۸ عیار داریم، ۱۴ عیار [داریم]؛ چهارده‌تایش درست است مثلاً بقیه‌اش، ده‌تایش مثلاً ـ من نمی‌دانم ـ حالا هرچه هست، مس است، نمی‌دانم مفرغ است، چه هست! یا هجده‌تایش فلان.

[خطاب به یکی از اطفال حاضر در مجلس که لیوان آب را از ایشان گرفتند]: دست شما درد نکند، آفرین پسر خوب!

عبادت‌های ما همه‌اش در آن شرک است، فلان مسجد می‌رویم که آن امام جماعتش یک روزی بیاید به داد ما برسد، مال ما را از گمرک ترخیص کند! هستند، دِ نه همه، بعضی‌ها! می‌رویم پشت سر فلان آقا نماز می‌خوانیم که فلان حاج‌آقا بیاید توی فلان اداره چه‌کار کند! بعضی از این جاها شنیده‌ام سرقفلی‌هایی دارد، چه سرقفلی‌هایی، چه مسائلی! چه مسائلی در همان جماعت حلّ و فصل می‌شود و رتق و فتق می‌شود: «تو بیا، تو نیا، صف اول مال تو، آنجا به‌خصوص مال تو، آنجا...!» این عبادت عالی است، این عبادت اَی خاصّ خدا است! جبرائیل هم... این‌قدر این عبادت قوی است ها، بگویم به شما: ـ آقای... می‌خندد! می‌گوید دارد به ما چه می‌گوید شب‌های ماه رمضان؟! ـ جبرائیل نمی‌تواند بار بلند کند، بار خفیف را فقط می‌تواند بلند کند بالا ببرد، [باری که] وزنش کم باشد؛ آقا، این کوه احد است! این عبادت اینها کوه احد [است]، از عهدهٔ جبرئیل برنمی‌آید، جبرئیل همان‌جا می‌گذارد باشد [و] خودش می‌رود بالا! این کار این عبادت‌ها.

بعضی از این رفقا که برایشان یک وجوهات یا چیزی می‌فرستند، به من نشان می‌دهند، می‌گویم: «به! این کلفت است، ماشاءالله!» یک چیز این‌قدری، چه هست اسمش؟ پاکت این‌قدری؛ حالا در آن نگاه می‌کنی می‌بینی فرض کنید که یک تومان است یا مثلاً چه چیزی است! باباجان، این را می‌توانستی ده تا این‌جوری کوچولوش کنی؛ نیست این مال خداست، این را ملائکه باید بشمارند، من به شما می‌گویم: ملائکه اینها را نمی‌توانند بشمارند چون زیاد است، لذا بدانید این جایی حساب نمی‌شود! اگر می‌خواهید حساب شود، تعدادش را کم کنید، آن‌وقت ملائکه زود می‌شمارند! ملائکه حوصله ندارند که بیایند چیز گنده را [بشمارند]. اینها خیال می‌کنند هرچه گنده‌تر باشد همچین بهتر است و مثلاً...! اگر می‌خواهید ملائکه بشمارند راحت، گنده‌اش نکنید، این را کسان دیگر آن‌وقت می‌شمارند به‌جای ملائکه [و] آنهایی که مأمور اینها هستند. حالا شوخی کردیم، حالا یا شوخی جدی، حالا یک چیزی از توی آن درآمد! توجه کردید؟

این عبادت‌هایی هم که ما داریم می‌کنیم، این عبادت‌ها عبادت‌های این‌جوری است. فلان جا می‌روی: «بیا برویم فلان مسجد، آنجا بد نیست! مریدهای فلان آقا توی مسجد [هستند]، توپ! می‌رویم با آنها خلاصه چیز می‌شویم!» آن یکی می‌گوید: «فلان جا مسجد بازار می‌رویم، نمی‌دانم آنجا چه کسانی‌اند!» آن را می‌بینی

[می‌گوید]: «از فلان آقا وقت می‌گیریم که برویم پشت سر فلان کس نماز بخوانیم!» تمام اینها می‌شود شرک، همه‌اش شرک است! نماز را خوانده ولی وقتی روز قیامت است می‌گویند: «فلان شب نمازت ثبت نشده!» ای بابا، این‌قدر زور زدیم، این‌قدر پول دادیم، حالا نمی‌دانم پول، بالأخره این‌قدر واسطه دادیم، این‌قدر چه‌کار کردیم، این‌قدر نمی‌دانم فلان کردیم، نمی‌دانم بیا [و] برو [و] فلان تا بالأخره راهمان دادند، فلان مسجد رفتیم، از راه دور...!» توی پرونده‌ات چیزی نیست، توی پرونده‌ات چیزی نیست!

حضور خالصانهٔ شهید مطهری در مجالس شب‌های احیا در مسجد قائم

خدا رحمت کند آقای مطهری را، خدا رحمتش کند. شب‌های احیا می‌آمد [مسجد قائم]. خودشان جایی احیا می‌گرفتند، مثل اینکه زودتر تمام می‌کردند بعد می‌آمد راننده‌شان می‌آورد مسجد قائم، ما می‌فهمیدیم، البته مرحوم آقا [سفارش] کرده بودند که مشخص نباشد. می‌آمد آن گوشه و عقب می‌نشست.

[خطاب به حاج‌آقا جلال]: می‌دیدید او را؟ شما گاهی می‌دیدید حاج‌آقا جلال، شما می‌دیدید او را.

وقتی هم تمام می‌شد زود از همان‌جا می‌رفت! مراسم احیا [که] تمام می‌شد. این اخلاص است، به این اخلاص می‌گویند! حالا باید بلند شود بیاید پیش آقا بنشیند، یک ربع هم حال و احوال کند و ـ نمی‌دانم ـ همه ببینند! می‌آید و حالش را می‌کند و نصیبش را می‌گیرد و سهمش را برمی‌دارد و بعد هم بی‌سر و صدا سرش را می‌اندازد اینجا می‌رود. اینها می‌برند، اینها، کار اینها درست است.

عبادت‌های ما همه‌اش همین است. عبادت تا بیاید توی آن: «برای آن، برای این، بروم آنجا، فلان جا مثلاً نماز بخوانم برای این، یا فلان کار را باید بکنم برای این، فلان مسئله را ـ نمی‌دانم ـ رتق و فتق کنم که بالأخره یک روزی مثلاً چیز بشود!» نه، در عبادت ـ عبادت منظور نماز که نیست، هر عملی! ـ هر عملی که انسان و سالک انجام می‌دهد فقط باید نشانه‌اش خدا باشد؛ و این خیلی مشکل است ها! کار می‌خواهد، کار می‌خواهد و خدا انسان را امتحان می‌کند. نشانه‌اش خدا باشد و از خدا بخواهد که خودش دستگیری کند، خدا خودش دستگیری کند.

حکایتی از اخلاص علامه طهرانی در مسئلهٔ وجوهات شرعی

در زمان شاه بود، ما کوچک بودیم؛ ـ [اشاره به برخی از اطفال حاضر در مجلس]: اندازهٔ همین‌ها بودیم و بچه‌ها ـ آقا از [کربلا] آمده بودند، مرحوم آقا از کربلا برگشته بودند و چند نفر از همین مسجدی‌ها آمدند صبح برای دیدن زوّار. بعد یکی از اینها از وسط صحبت دست کرد توی جیبش، دست کرد، دست کرد یک چیز کلفت این‌قدری اسکناس این‌طور کلفت درآمد و نشست خدمت ایشان: «بفرمایید قربان!» حالا تصور می‌کنید عکس‌العمل آقا چه بوده؟ من که گفتم الآن یکی می‌زند در گوشش! ولی آقا اهل رعایت [بودند] و بله، [فرمودند]: این چیست آقا؟

ـ قربان، این وجوهات است.

ـ بگذارید در جیبتان، شما تابه‌حال به کجا می‌بردید؟ از چه کسی تقلید می‌کنید؟

گفت مثلاً: از چیز. (ظاهراً آقای خمینی)

ـ ببرید پیش آقای سید محمد لواسانی ـ سید محمدصادق ـ[1] [و] به ایشان بدهید.

آقا، این شد عین لبو! رنگش شد عین لبو [و] دیگر رفت سرجایش نشست و تربیت شد؛ مؤدب باید باشی، این چیست؟! بعد وقتی خواست برود ایشان در گوشش گفتند: «نام مرا هم نمی‌برید!» این می‌شود اخلاص! اینها را باید یاد بگیریم، این روش‌ها را باید یاد بگیریم. توجه کردید؟

حالا کسان دیگر باشند ـ خودمان دیگر آقا، بالأخره خودمان بابا توی کاریم دیگر، اینکه دیگر کار و برنامهٔ ما است ـ: «عرض سلام ما را هم خدمتشان ابلاغ بفرمایید!» عرض سلام! [اما ایشان فرمودند]: «نام مرا هم نمی‌برید!» توجه می‌کنید؟ آخر این می‌شود آقای آسید محمدحسین، این می‌شود همان کسی که باید برسد. اینها همین کارها را کردند دیگر، همین کارها را کردند، همین‌طوری که آدم صبح بلند نمی‌شود از زیر بتّه یک‌دفعه بشود عارف! بالأخره کار دارد، حساب و کتاب دارد. منِ پسر آقا و شما هم فرق نمی‌کنیم، راه یکی است؛ منِ پسر علامه عمل کردم به من هم می‌دهند و اگر عمل نکردم شما کردید، به شما می‌دهند به من نمی‌دهند! خدا شوخی ندارد، شوخی ندارد، همهٔ بندگانش پیش خدا، پیش او یکسان هستند، همهٔ آنها.

دیگر خسته شدم، ببخشید! دیگر نمی‌توانم، بنزینمان تمام شد.

[صلوات از طرف حضّار]: اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد.

إن‌شاءالله اگر حیاتی باقی بود و توفیق تشرّف، إن‌شاءالله برای بعد. إن‌شاءالله خداوند ما را موفق کند به راه بزرگان، به معرفت بزرگان، عمل به سیره و سنّت آنها و اینکه از آن مسیری که آنها در طیّ آن مسیر رفتند و رسیدند، خدا از آن مسیر ما را به کناری نگذارد.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد[2]

---

[1] آیةالله سید محمدصادق لواسانی در آن زمان وکیل علَی‌الإطلاق آیةالله خمینی بودند. (محقق)

[2] . خوانندهٔ گرامی! به اطلاع می‌رساند که این جلسه، ضمن کتاب شریف «آموزه‌های ولایت، جلد ۳، مجلس ۶» به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)